



نادر شهر‌یوری (مدقی)

جورج اورول نسبت به شرح‌حال‌نویسی بدگمان بود، به‌نظرش شرح‌حال‌نویسان با ارائه تصویری مثبت از خود، واقعیت را بیان نمی‌کنند. به‌نظر اورول تنها به آن شرح‌حال‌نویسی می‌توان اعتماد کرد که موضوع شرم‌آوری را برملا کند. «آس‌ویاس‌ها» کتابی است که اورول در آن دوره‌ای از زندگی‌اش را در پاریس و لندن که با فقر و بی‌خانمانی و گرسنگی همراه است شرح می‌دهد. آیا فقر و بی‌خانمانی شرم‌آور است؟

به‌نظر اورول فقر و بی‌خانمانی شرم‌آور نیست، حتی به‌نظر می‌رسد اورول در دوره‌هایی از زندگی‌اش ترجیح می‌دهد بی‌خانمان زندگی کند تا باخانمان. تلقی اورول از بی‌خانمانی و فقر همواره با حسی از همدردی همراه است. این تلقی از ایده مسیحی سرچشمه می‌گیرد: ایده‌ای مبتنی‌بر گناه و در پی آن وجدان معذبی که جز با رنج تسلی نمی‌یابد. گرایشات سوسیالیستی اورول کم‌وبیش متأثر از ایده‌ای مسیحی است: اساسا می‌توان میان بعضی از سنت‌های سوسیالیسم با مسیحیت وجوه اشتراکی پیدا کرد. اورول می‌گوید: «پنج سال جزئی از نظامیستمگر بودم و وجدانم از این بابت نآسوده بود… احساس می‌کردم بار گناه عظیمی بر دوشم است و باید گفاره بدهم… می‌خواستم غرق شوم، به ستمدیدگان بیبوندم، یکی از آنها باشم و در مقابل جبارانی که بر ایشان ستم می‌کنند در صفوفشان قرار بگیرم.»^۱

«وجدان»، «گناه» و «کفاره» جملگی واژه‌ها و یا دقیق‌تر بگوییم ایده‌های مسیحی‌اند. نیچه در «تبارشناسی اخلاق»، تبار واژه «گناه» را «بدهی» معرفی می‌کند. «ریشه آن مفهوم اصلی اخلاق یعنی Schuld (گناه) در مفهوم Schulden (بدهی‌ها) است.»^۲ در اورول چنان‌که خود می‌گوید حس بار گناهی عظیم وجود دارد، که می‌بایست بایش گفاره بدهد، اورول در دو شرح جالبی– «بی‌خانمانی در لندن و پاریس» و «به یاد کاتالونیا»– که از خود ارائه می‌دهد به توصیف «رنج» و «همردی» نهفته در آن می‌پردازد.

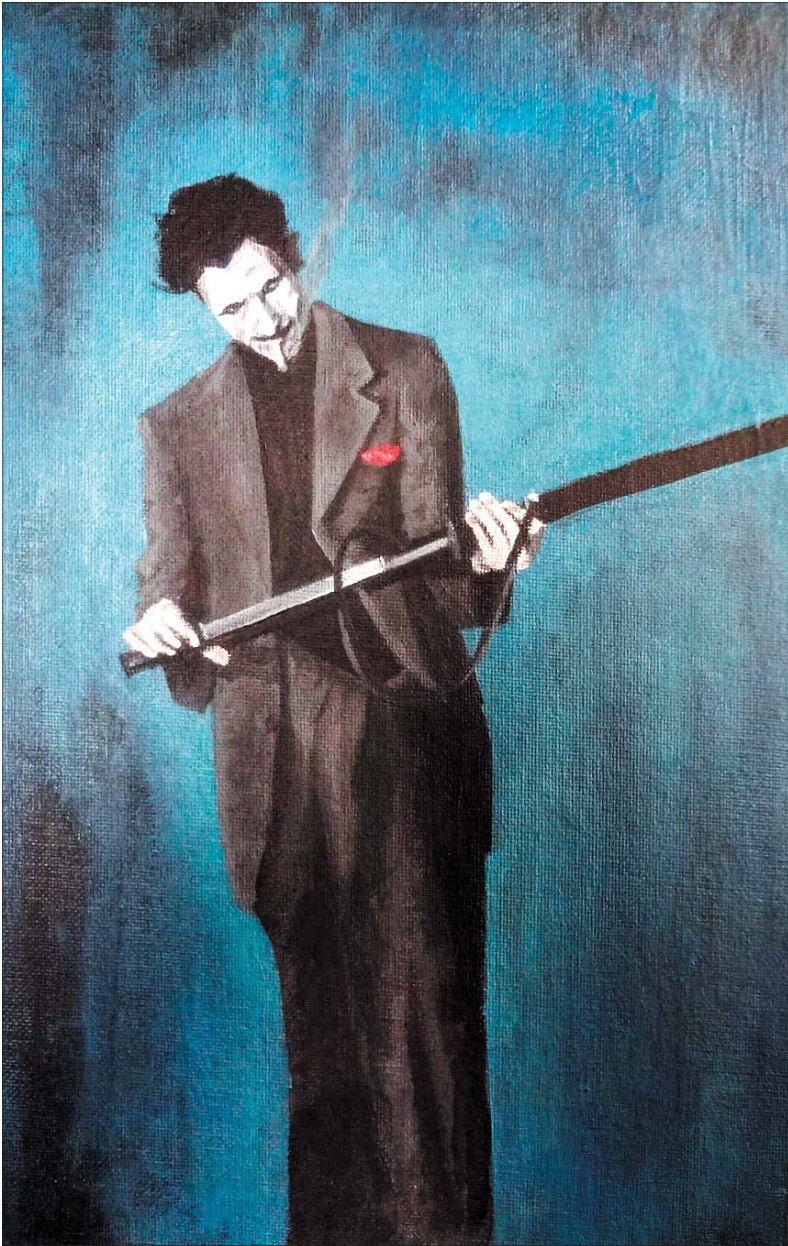
مراحل بی‌خانمانی اورول در پاریس و لندن به‌تدریج اما پیوسته تکمیل می‌شود: «پول من کم‌کم آب می‌شد– شمت فرانک، چهار فرانک، یک فرانک».^۳ به‌تدریج غذاخوردن به یک وعده تقلیل می‌یابد که آن نیز ناممکن می‌شود، سپس نوبت به گروگذاردن لباس نزد گروهی‌ها می‌رسد. پرس‌زدن‌های طولانی برای یافتن کار حتی کاری بسیار سخت و طاقت‌فرسا در رستوران‌های پاریس به اتفاق دوستش بوریس – نویسنده روسی که او نیز مانند اورول بی‌خانمان است– هر روز بی‌وقفه ادامه می‌یابد. گاه این پرسه‌زنی به سگ‌دوزدن‌های طولانی منتهی می‌شود و چنان‌که اورول می‌گوید به بیش از بیست کیلوستر در روز می‌رسد. «فقط شمت ساتنیم برایمان باقی مانده بود و با آن نصف قرص نان خریدیم و یک تکه سیر که روی نان بهالیم. روی نان سیر می‌مالیدند، چون مزه‌اش در دهان می‌ماند و این توهم را به آدم می‌دهد که تازه غذا خورده.»^۴

«تازه غذاخوردن» شگردی است که بی‌خانمانان و آس‌ویاس‌ها به کار می‌برند تا کارفرما را مجاب کنند که با کارگرانی طرف هستند که توانایی کارکردن دارند، چون گرسنه و بی‌جا و مکان نیستند اما آن نیز مؤثر نمی‌افتد. «پولمان که تمام شد، دیگر دنبال کار نگشیمیم و یک روز دیگر را هم بدون غذا گذرانیدیم.»^۵ اورول هجده ماه بدترین نوع فقر و بی‌خانمانی در پاریس را تحمل می‌کند و آن‌گاه نوبت به دوره‌ای دیگر از زندگی

شکل‌های زندگی: اورول در انتخاب میان بد و بدتر

چه نباید کرد

به مناسبت انتشار «آس‌ویاس در پاریس و لندن»



بی‌خانمانی این‌بار در لندن در کنار خیابان‌خواب‌ها و گدایان می‌رسد تا مکمل تجربه‌اش در پاریس شود. در همه این مدت حیاتی‌ترین و عاجل‌ترین چیز برای بی‌خانمانان یک فنجان چای، یک تکه نان و کره و سققی برای خوابیدن است. خواننده به‌هنگام خواندن شرح‌حال زندگی آس‌ویاس‌ها و بی‌خانمانان در پاریس و لندن حسی از همدردی در خود پیدا می‌کند.

«حس همدردی» را تنها خواننده ندارد بلکه

اورول نیز به‌رغم «بی‌خانمانی‌اش» گاه مملو از حس همدردی می‌شود. حس همدردی اورول آمیزه‌هایی

از نوعی سوسیالیسم اولیه و آموزه‌های مسیحی است

که در آن نان و فقر به تساوی تقسیم می‌شود. اورول در توصیف پدی، یکی از بی‌خانمانان لندن، او را مردی خوب توصیف می‌کند که «طبع بخشنده‌ای داشت و حاضر بود آخرین تکه ناشی را با دوستی قسمت کند، درواقع بیش از یک‌بار به معنای واقعی کلمه آخرین تکه ناشی را با من قسمت کرد.»^۶ جالب آن‌که اورول همین «تقسیم فقر» را به‌مثابه فضیلتی اخلاقی درباره بوریس متذکر می‌شود. «بعد از ده یا دوازده ساعت کار و با آن پای جلاق اولین دغدغه‌اش این بود… بروم پارک



آس‌ویاس در پاریس ولندن
جورج اورول
ترجمه بهمن دارالشفايي
نشر ماهی

و مشهوری‌بودن می‌کند، در آن‌جا خود را به حزب مستقل کارگر معرفی می‌کند و در نبرد علیه فرانکو و قوای فاشیست پشتیبان وی از خود شجاعت نشان می‌دهد و زخمی می‌شود. این‌ها اما همه براساس حس همدردی انجام می‌شود. «در هر مغازه و کافه چیزی نوشته و نصب کرده بودند که ایمن مغازه و یا کافه تحت مالکیت جمعی است… هیچکس نمی‌گفت آقا یا حتی شما، همه همدیگر را رفیق و تو خطاب می‌کردند… شهر ظاهرا شهری بود که طبقه ثروتمند در آن از بین رفته بود به استثنای عده کمی از زنان و خارجیان، آدم شیک‌پوش وجود نداشت.»^۷ این تقریبا مشابه تصویری بدوی و نصیح‌نیافته‌ای است که اورول از سوسیالیسم– لااقل در آن سال‌ها– دارد: «هدف اصلی سوسیالیسم اخوت میان انبای بشر است و این همان چیزی است که سوسیالیست‌ها می‌خواهند.»^۸

در هر دو شرح‌حال گزارش‌گونه‌ای که اورول از خود ارائه می‌دهد کارش ختم به خیر می‌شود. در جنگ‌های داخلی اسپانیا اورول به‌رغم از دست‌دادن تعداد زیادی از دوستان و رفقای خود در نهایت به‌اتفاق همسرش به انگلستان بازمی‌گردد و در آس‌ویاس‌ها به اتفاق پدی از دوستانش جدا می‌شود و راهی لندن می‌شود.

اورول در زمانه‌ای زندگی می‌کرد که «چه باید کرد؟» همواره در وجه ایجابی آن منظر بود. به بیانی دیگر «چه باید کرد؟» در قالب رفتار، موضع‌گیری‌ها و ایده‌هایی انجام می‌گرفت که توان آدمی برای پیش‌بینی و نظارت بر رخدادها را افزایش دهد. این توقع از «چه باید کرد؟» لاجرم به موقعیتی تثبیت‌شده و ایجابی منتهی می‌شد. به عبارت دیگر، وجه ایجابی «چه باید کرد؟» در عرصه اجتماع به اتوبیا و خوشبختی میل پیدا می‌کرد. در دل مفهوم «چه باید کرد؟» کنشی به‌منظور تغییر وضع موجود نهفته شده است، کنشی که ساختار را پس می‌زنند. در صورتی که از نظر اورول رنج به احتمال بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی بشری داده و گزینه‌های آدمی درهرحال پذیرش میان «بد» و «بدر» خواهد بود. علاوه‌بر‌آن، از نظر اورول بشر اساسا قادر به تصور خوشبختی نیست. استدلال اورول درباره امکان‌ناپذیربودن تصور خوشبختی قابل‌تأمل است. زیرا از نظرش تصور خوشبختی از نسلی به نسل دیگر متفاوت است. در جوامع پیش‌صنعتی خوشبختی فی‌المثل مکانی است با نهایت آرامش، جایی که با طلا مفروش شده است چون تجربه میانگین آدمی در آن دوران فقر و کار زیاد بود و در نسل و موقعیت دیگر نیز تصور خوشبختی می‌تواند متفاوت باشد.

باین‌حال اورول خود به‌نوعی تصور از خوشبختی قائل بود. تصور اورول از خوشبختی در وجه غیرایجابی‌اش بدبخت‌نبودن و یا از بعدی دیگر تلاش برای تسکین‌بخشیدن به رنج‌ها و آلام آدمیان بود، بدین‌سان آلترناتیو اورول در برابر سؤال اساسی «چه باید کرد؟»، «چه نباید کرد؟» است؛ مقصود از چه نباید کردی که اورول می‌گوید پذیرش رنج همراه با حس همدردی است تا تحمل زندگی آسان‌تر شود.

بی‌نوشت‌ها:

• «چه باید کرد؟»‌ها از چرنشفسکی تا لنین فضای سیاسی زمانه‌ای را که اورول (۱۹۵۰–۱۹۳۰) می‌نوشت، کاملا تحت‌تأثیر خود قرار داده بود. تا مدت‌ها بعد از مرگ اورول درک اندیشه‌های «چه نباید کرد؟» وی مهم و ناروشن بود زیرا توصیف سیاسی مناسب در آن زمانه در قالب پاسخ برای پرسش «چه باید کرد؟» معنا می‌یافت. به یاد کاتالونیا، به نقل از مقدمه عزت‌الله فولادوند

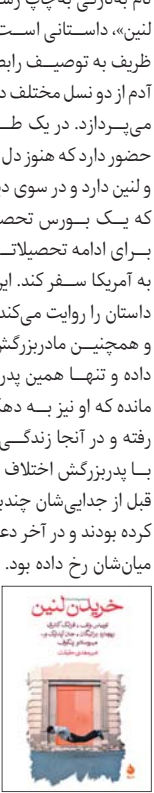
۲. تبارشناسی اخلاق، نیچه، ترجمه داریوش آشوری
۳. ۴. ۵. ۶. ۷. آس‌ویاس در پاریس و لندن، جورج اورول
۸. به یاد کاتالونیا، جورج اورول، ترجمه عزت‌الله فولادوند
۹. چرا سوسیالیست‌ها به لذت اعتقاد ندارند، جورج اورول

منبع از شرف و حیثیت به تعرضی که به همسرش شده نشان دهد. برای او زن، چیزی جز یک وسیله نیست، یک اسباب‌بازی؛ وسیله‌ای که باید نزد پزشکش برد تا اختلالات جنسیتی‌اش را درست کند. گرچه در عمق وجود مرد انگلیسی هم غمی آزاددهنده نهفته که مذبحخانه تلاش دارد با الکل تسکینش دهد. هر چه باشد او هم انسان است و اسیر تنهایی. ولی او مثل ژاک رانیه با خودش صادق نیست. و زن، یک قربانی است یا یک بازیگر؟ به نظر بیشتر قربانی تا بازیگر. او هم در عمق وجودش اسیر تنهایی است و در سطح، اسیر مردی که دوستش ندارد. سه پرسوناژ که همه زندانی تنهایی‌اند؛ تنهایی که با انسان زاده شده. و در آخر زن را می‌برند: «مرد او را دید که پاریهنه از روی ماسه‌ها می‌گذرد… نیمرخ او را دید که دست آدمی می‌توانست چیزی بر آن بیفزاید نه دست خدا.» و چیزی جز پرنده‌ان مرده و سه متجاوز مست در ساحل و در چشم‌انداز ژاک نمی‌ماند؛ و البته اقیانوس که بستر آرامش است؛ بستر مرگ. بازی دیگر برای ژاک تمام می‌شود و او خود را به موج نهم– که همیشه انتظارش را می‌کشید، می‌سپارد و می‌رود، بی‌آن‌که دلایلی را که برای این وضع هست بشناسد؛ گرچه برای او تنها یک دلیل هست؛ حداقل، تنها یک دلیل می‌شناسد: پوچی. او می‌رود تا بر این پوچی سدی ببندد. او پرنده‌ای است همچون دیگر پرنده‌ان آنجا؛ پرنده‌انی که می‌روند و در پرو می‌میرند.

ادبیات

من عاشق لنینم

نسیم آصف: «وقتی پدربزرگ خبردار شد که می‌خواهم برای تحصیل به آمریکا بروم، برایم یادداشت خداحافظی فرستاد. در یادداشتش نوشته بود: ای خوک کثیف کاپیتالیست! پروازت خوش. دوستدارت، پدربزرگ. یادداشت را روی برگه رأی قرمز چروکی نوشته بود که مال انتخابات سال ۱۹۹۱ بود – یکی از اساسی‌ترین اقلام موجود در کلکسیون برگه‌رای‌های انتخابات کمونیستی‌اش– و همه اهالی دهکده لنینگراد هم پایش را امضا کرده بودند. از اینکه چنین افتخاری نصیبم شده بود آنقدر تکان خوردم که نشستم و روی یک اسکناس یک‌دلاری این جواب را برای پدربزرگ نوشتم: ای کمونیست ساده‌لوح! ممنون از نامه‌ات. من فردا عازم و همین که برسـم، سعی می‌کنم در اسـرع وقت با یک زن آمریکایی ازدواج کنم. بعد هم سعی می‌کنم صاحب بچه‌های آمریکایی بشوم. دوستدار تو، نوات…»
داستان «خریدن لنین» میروسلا پنکوف با این سطور آغاز می‌شود. «خریدن لنین»، داستان کوتاهی است که در کنار ده قصه دیگر در مجموعه‌ای با همین نام به‌تازگی به‌چاپ رسیده. «خریدن لنین»، داستانی است که با طنزی ظریف به توصیف رابطه و زندگی دو آدم از دو نسل مختلف در اروپای شرقی می‌پردازد. در یک طرف، پدربزرگی حضور دارد که هنوز دل در گرو شوروی و لنین دارد و در سوی دیگر، نوه اوست که یک بورس تحصیلی گرفته و برای ادامه تحصیلاتش می‌خواهد به آمریکا سفر کند. این نوه است که داستان را روایت می‌کند. او پدر و مادر و همچنین مادربزرگش را از دست داده و تنها همین پدربزرگ برایش مانده که او نیز به دهکده‌ای کوچک رفته و در آنجا زندگی می‌کند. راوی با پدربزرگش اختلاف فکری دارد و قبل از جدایی‌شان چندباری جروبخت کرده بودند و در آخر دعوایی اساسی میان‌شان رخ داده بود. حالا راوی قرار



خریدن لنین

توبیاس ولف، براتیگان،

آپدایک و…

ترجمه امیرمهدی حقیقت

نشر ماهی

است به آمریکا برود و پدربزرگ که هنوز به عقاید سابقش وفادار است این کار نوه‌اش را نادیده‌گرفتن دردها و رنج‌های خود و همسلاش می‌داند. «خریدن لنین» با مرگ پدربزرگ به پایان می‌رسد، او در نامه آخرش برای راوی قصه نوشته بود: «نوه عزیز، ما زندگی سختی داشتیم. هم من، هم تو. هر دو پیر شدیم، اما نه از سال‌هایی که گذرانیدیم، بلکه از مرگ‌هایی که به چشم دیدیم. تو حالا به‌اندازه یک مرگ بزرگ‌تر شده‌ای، این بازار را با عزت به بوش بکش. نگذار پشتت را بشکند. همیشه یادت باشد که تو از خیلی آدم‌ها بیش‌تر زجر کشیده‌ای، ولی هستند آدم‌های دیگری که از تو هم بیش‌تر درد کشیده‌اند. بابت چیزهایی که داری سپاسگزار باش، چیزهایی که دیده‌ای و چیزهایی که افزایش را داشته‌ای که نبینی». ده داستان دیگر این مجموعه از این نویسندگان انتخاب و ترجمه شده‌اند: فرانک کاتر، توبیاس ولف، الیکس الین، جان گاردنر، بابی ان میسن، وانس جرجیلی، ریچارد براتیگان، همودر باخوانی می‌شود. موسیقی مشروطه نیز به همان کنسرت‌ها در حمایت از خانواده شهدای مشروطه که درویش و عارف در آن بسیار کوشیدند، الگوی کنسرت‌هایی شد که در اوان پیروزی انقلاب نام جاوش گرفت. درویش‌خان به همراه عارف، طاهرزاده، شیدا و دیگر همراهانشان راهی یافته بودند برای نواختن به نفع مردم و آن راه همواره در موسیقی دستگاهی ایرانی بازخوانی می‌شود، مانند مشروطه که هر حرکت آزادی‌خواهانه‌ای در ایران خود را وامدار آن می‌داند.

نگاه

با نگاهی به «باد خزان، درباره غلامحسین درویش»

مشروطه کنسرت را آورد



بابک ذاکری

درویش‌خان سال‌هاست که نامی آشناست، برای هر آن کسی که تار و سه‌تار را می‌شناسد و با موسیقی دستگاهی ایرانی آشناست. هرکه بخواهد از درویش‌خان بنویسد باید بداند که نوشته‌اش از «اولین» و «اولین‌ها» پُر خواهد بود. اولین شخص مشهوری که مرکش به سبب تصادف اتومبیل بود. درویش‌خان از اولین کسانی بود که کنسرت برگزار کرد، اما نه برای اعیان و اشراف و برای دست‌خوش‌گرفتن از آن‌ها، بلکه برای مردم و برای کمک به آن‌ها. کنسرت‌هایی که با پیروزی مشروطه و شکل‌گرفتن انجمن‌ها اولین بار با همت درویش‌خان و عارف قزوینی برگزار شد. سیمای درویش، یعنی آنچه از سیمای درویش در ذهن ایرانی مانده است چیزی است که بهتر از هر نوشته دیگر، در یادداشت ناهید تصویر شده: «در جشن نصرت ملی در خانه از بیداد استبداد خراب مرحوم ظهیرالدوله، درویش را در میان آلاچیق مغروق از گل و ریاحین دیدم که مانند رب‌النوع‌های یونانی، سازش را به دست گرفته و هزارها نفوس بشر را مدهوش رشته‌های تار خود کرده و کیسه‌های مملو از طلا و نقره ناز شست خودش را روی طبق اخلاص گذارده و به وراث متقولین راه حریت و آزادی عطا می‌کند.» ناهید صحنه‌ای از کنسرتی را در این نوشته توصیف می‌کند که برای حمایت از بازماندگان شهیدان مشروطه به همت ظهیرالدوله برگزار شد، در خانه‌ای که چندی پیش، به دست دسته اوباش محمدعلی‌شاه به خاطر اجرای پانتومیمی انتقادی ویران شده بود و آزادخواهان پس از غلبه بر استبداد بر خرابه‌های همان بنا «کنسرتی» برای حمایت از آسیب‌دیدگان مشروطه برگزار کردند.

سیمای درویش‌خان، با رنگ‌ها و پیش‌درآمدهایش، با آن سیبیل نشان سرسبزی‌اش و سلسله‌ای از فقر، با آن حساسیت‌اش به وضع سیاسی، با آن دست‌ودلبازی بی‌توجه به آینده‌اش، با آن حساسیتش به موسیقی و تلاشش برای تربیت شاگردان و حتی قربانی‌شدنش در یک تصادف اتومبیل، در همین تصویر نهفته است: شبیه به قهرمان‌های اساطیری که سال‌ها با تقدیرشان در جنگند و می‌کوشند با سخت‌کوشی و وجدان، برای مردمشان بهروزی بیاورند، اما ناگاه قربانی «تصادفی» چیزی می‌شوند که تقدیرشان مقدر کرده است. به قول «رضازاده» که سالی پس از مرگ درویش در یادبودش نوشته است، او آنقدر بر تحصیل موسیقی بر پایه ضرب اصرار داشت و تا نفس آخر با دست و پایش ضرب می‌گرفت تا این که مضروب گشت. ضربی‌زدن و به ضرب نواختن موسیقی از مواردی بود که درویش به اصرار توانست در موسیقی ایرانی جا بیندازد و موسیقی را برای همراهی سازهای مختلف و هم‌نوازی آن‌ها آماده کند. چیزی که بیش از او نه مطلوب بود و نه مورد نیاز. اما درویش که می‌خواست موسیقی را روحی تازه ببخشد و از شرّ پستوها و پسله‌های قاجاری برهاند، توانست بر این سنت غلبه کند و به موسیقی نظم و نسقی دهد. اما خود قربانی بی‌نظمی و وحشی‌گری شوفری بی‌میلالت گشت. به این شکل درویش تبدیل شد به نمونه‌ای از آنچه حس از مشروطه بر سر ایران آمد: از وحشی‌گری کامران میرزا که می‌خواست انگشت‌های او را قطع کند گریخت، اما قربانی ابزاری شد که قرار بود زندگی را بهتر کند. درویش همین هوای آلوده‌ای است که ما تنفس می‌کنیم و به همین دلیل آن گونه در میان سبزه و گل نشستش، درویش را اسطوره‌ای کرده است.

درویش‌خان در طول زندگی‌اش چند کنسرت در تهران و رشت و حتی خارج از کشور برگزار کرد. درآمد بیشتر آن‌ها نیز صرف ایتمات و قحطی‌زدائی و مال‌باختگان از زلزله و قحطی و آتش‌سوزی شد. کنسرت که در ایران با مشروطه با گرفت به واسطه «طریق سیاسی» درویش و عارف ویژگی اجتماعی یافت. موسیقی مردمی که همواره بی‌ارزش و ضربی خوانده می‌شد و برای عوام با کیفیتی نازل اجرا می‌شد با تلاش کسانی چون درویش، که از اولین نوازندگان اجتماعی ایران بود، با کیفیتی عالی اما برای همگان نواخته شد. درویش و برخی از هم‌دوره‌ای‌های او موسیقی را در بارهای‌های قاجاری به کوچه و بازار کشاندند و از مشروطه‌ای که کنسرت را آزاد کرد برای کمک به مردمی استفاده کردند که تا پیش از آن از شنیدن موسیقی جدی محروم بودند. کنسرت و البته به همراه صفحه گرامافون به کسانی چون درویش اجازه دادند که سازشان را در دسترس همگان قرار دهند. بهیوده نیست که درویش برای ضبط صفحه رنج سفر به لندن را به جان خرید و چون از نتیجه کار در آنجا راضی نبود، خانه شخصی‌شود را فروخت و به همراه چند تن دیگر از نوازندگان و خوانندگان هم‌دوره‌اش راهی سفر تفلیس شد. آن هم درویشی که در گزارش مرکش نوشته شده که آنچه از جیشش پس از فوت به‌دست آمد «قبض بانک رهنی بود که دو روز قبل، ساعت بقلش را برای مخارج روزانه گرو گذاشته بود.»

یکی دیگر از «اولین‌ها»ی که درباره درویش‌خان باید گفت این است که او از اولین کسانی بود که بدون وابستگی خانوادگی توانست در دربار شاهزادگان و پادشاهان قاجاری نوازنده‌ای رسمی شود. بیش از از تمام نوازندگان یا از اشراف بودند یا از خانواده‌های مشهوری چون قراهنای، درویش هیچ‌کدام نبود و تنها با قوت پنجه و نبوغ یگانه‌اش توانست خود را به آن دستگاه بقولاند. او همواره خود را غریبه‌ای می‌دانست در آن دستگاه. ظلم و رفتار خصمانه شاهزادگانی چون کامران میرزا با زیردستان درویش را از همان جوانی آزرده بود. شاید به همین دلیل علی‌رغم آرامش و محافظه‌کارانه درویش و هم‌قطارانش او همواره به هر آنچه به آزادیخواهی ربط داشت واکنش نشان می‌داد و از آن حمایت می‌کرد. درویش چیزی نداشت جز سازش و سازش را همواره در این راه به کار می‌گرفت. مشروطه در تاریخ ایران چیزی است یگانه. شاید تنها با ملی‌شدن و انقلاب ضنده قابل مقایسه باشد. اما از آنجا که اولین کوشش ایرانیان بود، همواره بازخوانی می‌شود. موسیقی مشروطه نیز به همچنین و کارهای درویش نیز در کنار موسیقی مشروطه به همین شکل. همان کنسرت‌ها در حمایت از خانواده شهدای مشروطه که درویش و عارف در آن بسیار کوشیدند، الگوی کنسرت‌هایی شد که در اوان پیروزی انقلاب نام جاوش گرفت. درویش‌خان به همراه عارف، طاهرزاده، شیدا و دیگر همراهانشان راهی یافته بودند برای نواختن به نفع مردم و آن راه همواره در موسیقی دستگاهی ایرانی بازخوانی می‌شود، مانند مشروطه که هر حرکت آزادی‌خواهانه‌ای در ایران خود را وامدار آن می‌داند.

بادخزان

درباره غلامحسین درویش

فرهود صف‌زاده

نشر فنجان

